

7 و 8 ثور چه بود و به کجا انجامید؟

مصاحبه با رسول رحیم

بخش دوم

7 و 8 ثور فرا می‌رسند. با همه انزجاری که این دو رویداد نامیمون در بین مردم خلق کرده‌اند، هنوز هم جا دارد تا تحلیل‌های هرچه زنده‌تر و همه‌جانبه‌تر از آن به عمل آید. مقالات تحلیلی عمیقی که تاکنون در این رابطه انتشار یافته‌اند در بلندن بردن آگاهی مردم و به ویژه نسل جوان سهم به‌سزایی دارند. با اینهم نکات تاریخی مبهم و سوال‌های بی‌پاسخی هنوز وجود دارند که یکی از راه‌های روشن شدن شان، مصاحبه با اهل نظر می‌باشد. امیدواریم هم در این رابطه و هم در مسائل دیگر در کنار سایر امکانات روشن‌گری، از مصاحبه‌ها نیز استفاده شایسته به عمل آید.

گفتمان: از نظر شما عمده‌ترین عامل کودتای حزب دموکراتیک خلق علیه محمد داود کدامست؟

رسول رحیم: در بیست سال گذشته در این ارتباط جواب‌های مفصلی ارائه شده‌اند. قلم به‌دستان حزب دموکراتیک خلق با آنکه به جزئیات پرداخته‌اند، شایبه طرف بودن را در آثار شان نمی‌توان رد کرد. آن نخبگان رژیم‌های گذشته که به نحوی از انحنای اقدامات محمد داود نور بصیرت و ملیگرایی می‌بینند، برخی موضعگیری‌های او و از جمله واکنش تندش در مذاکرات مسکو با برژنف را نقطه عطف در اقدام حزب دموکراتیک خلق به سقوط رژیم می‌دانند. آثار ارزشمند و مستند دیگر نیز بیشتر تدقیق در گزارش‌های ژورنالیستی‌اند. در کل اوضاع و احوال اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن روزگار که می‌تواند درک بهتری از علل و علت اصلی اقدام به کودتا را تصویر کند، به دلیل فاصله زمانی سی و چند ساله به فراموشی سپرده می‌شود.

کودتای 26 سرطان محمد داود، در همان هنگام وقوع آن از نگاه بسیاری ناظران آن زمان، سر آغاز کودتاهای دیگر و احياناً خونین‌تر بود. زیرا از آغاز دهه 30 هجری خورشیدی تا آن زمان، هرگاه از امریکای لاتین که کانون کودتاهای دست راستی بود، بگذریم، در آسیا و کشورهای اسلامی کودتاهای سفید و خونین بسیاری اتفاق افتاده بودند. گپ به جایی رسیده بود که در سال 1968 میلادی ادوارد لوتوک امریکایی کتاب تاریخ کودتا را نوشت که در ضمن بر شرایط، استراتژی، برنامه‌گذاری، و نحوه اجرای آن نیز روشنی انداخته بود. همچنان او یک سال پس از سرنگونی محمد داود توسط کودتای 7 ثور، کتاب همراه (هندبوک) کودتا را تألیف کرد که از نشرات هاروارد می‌باشد. کودتای سرطان خود کتاب همراه دیگری شد که در همان بدو امر، ده‌ها تن از نخبگان نامدار سیاسی و نظامی افغانستان را به دلیل اتهامات ثابت‌ناشده به اعدام و حبس‌های

نامعلوم کشاند. دست کم از دو سال پیش از کودتای سرطان، احتمال وقوع کودتا آوازه سرچوک بود و در صدر کودتاگران از محمد داود و سردار ولی نام برده می شد. بسیاری نخبگانی که به تغییرات از بالا دل بسته بودند، بررسی امکانات کودتا را از نظر دور نمی داشتند و در راس همه محمد داود پیشگام این طریق بود. افسران کارکشته و باهوش گاهی در محافل انس پرده از این راز بر می داشتند و می گفتند که «هرگاه لحاظ گل روی اعلیحضرت نمی بود، حمایت قوای هوایی و سه تولی زره دار کافی بود، تا فاتحه این نظام خوانده شود».

دلیل این امر در آن بود که مشروعیت کارکردی نظام شاهی در افغانستان به انتهای خط رسیده بود. زیرا، با وجود تن دادن شاه به یک سلسله آزاد سازی ها که دوره دموکراسی خوانده می شود، روی آوردن به چنین رژیم با آگاهی و تعهد ژرف و پایدار همراه نبود. با وجود اعتراف قانون اساسی به تشکیل احزاب سیاسی، تشکیل احزاب سیاسی که یکی از لوازم اصلی ضابطه دموکراسی بوده و زمینه حمایت از حکومتها را تشکیل می دهد، مجال تحقق نیافت. بنابراین، فردگرایی سیاسی که راه را برای انارشی هموار می سازد، جانشین آن شد. هم ولسی جرگه و هم مشرانو جرگه قانون احزاب را تصویب کرد، اما شاه از امضا کردن آن طفره رفت. بر علاوه قانون احزاب، ولسی جرگه قانون جرگه های ولایتی و قانون شاروالیها را نیز تصویب کرد. هریک از این دو قانون به ذات خود می توانستند در مقوم گردانیدن یک دموکراسی لبرال بسیار موثر باشند. این دو قانون نیز مورد صحنه شاه قرار نگرفت.

بنابراین، پارلمانی که توسط احزاب نمایندگی نمی شد، به فرد گرایی سیاسی مبتلا شد و بیشتر از اینکه یک مجمع مقنن باشد، به یک مجمع استیضاح گر و مزاحم تبدیل شد. اعضای شورا که بیشتر نمایندگان طبقات دارای ولایات بودند، بیشتر می کوشیدند مالیات مواشی و مالیات زمین را به تعویق اندازند و کسر بودجه دولت را که سالانه تا 500 ملیون افغانی می رسید، هرچه بیشتر تشدید کنند. اوج درگیری های جنگ سرد و بی ثباتی درونی کشور، قرض دهنده های بین المللی را نیز بی میل تر می گردانید. بنابراین تطبیق آخرین پلان پنجساله نیز با تاخیر مطرح شد. قحطی های پیهم ناشی از فلاکت اقتصادی عمومی، تغییر پیهم و بی ثمر کابینه و صدراعظم و نا آرامی های سیاسی شاه را در یک وضعیت در ماندگی کامل قرار داده بود. بنابراین، انصراف سهل و ساده شاه از سلطنت به نفع محمد داود پسر کاکایش می بایست در مقایسه با یک تحول بیرون از خانواده سلطنتی باصرفه بوده باشد.

بالمقابل به اصطلاح "سفید" بودن کودتای 26 سرطان محمد داود نیز بیشتر مدیون انتساب او به خانواده سلطنتی بود. زیرا او از آغاز جوانی در کلیدی ترین پستهای نظامی و ملکی کار کرده بود و یک دهه تمام صدراعظم تام الاختیار کشور بود که قدرتش بر اقتدار شاه فزونی می گرفت. از اینجهت در مشروعیت عرفی قدرت در افکار عامه مردم کدام تحول ریشه یی به وقوع نپیوست، اما محمد داود که دست دودمان سلطنتی را رسماً از گریبان قدرت کوتاه ساخته بود، می بایست بار سنگین آن عدم مشروعیت کارکردی دولت را که از رژیم سلطنتی باقی مانده بود، بردارد.

در دهه پنجاه هجری شمسی که کودتای سرطان اتفاق افتاد، تحت تاثیر جو حاکم جهانی آن روزگار و تجارب کشورهای جنوب، سه آرمان انکشافی در افغانستان قابل تشخیص بود. یکی سوسیالیسم نوع کشورهای جنوب که به دلایل زیاد نخست مصر و بعداً هند مورد توجه قرار می گرفت. دوم سوسیال دموکراسی غربی که برخی کشورهای اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم ممثل آن بودند. سوسیالیسم انقلابی که به چندین شاخه تقسیم می شدند.

در همین دهه 40 و 50 هجری شمسی بیشترین مباحثات در بین روشنفکران و نخبگان افغانستان در مورد اهمیت و نقش دولت در تحولات سیاسی صورت می گرفت که برخی دولت را خیر عام و مدیر وسازمانده همه جامعه، و عده ای آن را مظهر تضاد های طبقاتی می خواندند. "دولت اسلامی" نیز گاهگاهی از جنب میتنگهای دانشجویان به گوش می رسید، اما هنوز سیمای ایدئولوژیک و مشخصات سیاسی اش را دقیقاً مطرح نکرده بود و بیشتر در همچشمی ها با دو طرح اول به میدان کشیده می شد. دسته اول طالب اصلاحات و گروه دوم قسماً جانبدار مدل های مروج انقلاب مردمی بودند. اسلامیها نیز به بسیج مستقل و گاهی هم در نوعی مفاهمه با برخی از نخبگان حاکم مصروف بودند. گرایشهای انتقادی از دولت نیز در هر سه نحله پا را از مزمت بی کفایتی های دولت فرا تر نگذاشته بودند، و هیچ گروهی برای بیرون رفت از این اوضاع یک بدیل واقعی نداشت که منبعت از تحقیق امکانات و شرایط خاص افغانستان باشد. هنوز ماهیت پسا استعماری دولتهایی مانند افغانستان مورد غور قرار نمی گرفت و اینکه مرز های دولتهای متذکره به منظور ایجاد سهولت در حکمروایی قدرتهای استعماری جهانی، بدون در نظر داشت واقعیتها جیوپولتیکی بر روی نقشه جهان ترسیم شده اند، کاملاً از نظرها پوشیده بود. حاکمان گذشته به دولت به مثابه یک ملکیت غیرمنقول ابدی شان می نگریستند که با حاکمیتی که دارند می توانند هرچه بخواهند با رعایا انجام بدهند. مخالفان نیز صرفاً به مضر و فواید دولت چشم داشتند و کیفیت و ظرفیت های آن را هم به صورت مشخص ارزیابی نکرده بودند، و اجبارات جیوپولتیکی را درک نمی کردند. دوران، دوران مدینه های فاضله بود.

محمد داود، هرچند بدون اذعان صریح، اما در عمل می خواست پا روی جای پای ناصر بگذارد. اکنون گرچه ناصر دیگر پدرود حیات گفته بود، اما در غیاب او سرمشق حزب بعث عربی، می توانست راهنمایش باشد. ناصریست های افغان از لحاظ شمار بسیار اندک و از نگاه مبارزاتی منفعل و قابل چشم پوشی بودند و چیزی مشابه به حزب بعث هم در افغانستان وجود نداشت. محمد داود در کنار سوسیال دموکراتهایی مانند فرهنگ، میوندوال و صمد حامد اقتدارش را در خطر می دید. یک بخش مهم گروه های معتقد به سوسیالیسم انقلابی، در حالت تشنیت فکری و تشکیلاتی قرار داشتند و مهمتر از آن در سر آرمان انقلاب می پروراندند و مخالف کودتا بودند. بنابراین تنها منسوبان حزب دموکراتیک خلق و دم نقد جناح پرچم در دسترس محمد داود قرار داشتند که علاوه بر نزدیکی پروژه های سیاسی، پیوندهای شخصی گذشته نیز آن ها را باهم متصل می ساخت.

جناحهای مختلف حزب دموکراتیک خلق از همان بدو تشکیل در حالیکه دم از «گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم» می زدند، در عمل به گسترش صفوف شان در اردو اولویت قابل بودند. یکی از دلایل محمد داود برای نزدیک شدن مجدد به این جناح، وقوف بر موجودیت افسران این گروه در اردو بود. حزب دموکراتیک خلق که نه قادر و نه مایل بود از طریق یک انقلاب مسلحانه دراز مدت و یا یک بسیج مردمی دموکراتیک و طولانی، قانوناً به قدرت برسد، کودتا را سهلترین راه وصول به سوسیالیسم مورد نظرش می دید و یکی از ستراتیژیهای کلیدی اش را برای منحصر ساختن اعمال قدرت توسط این حزب تشکیل می داد. محمد داود در یک محاسبه مبالغه آمیز از نفوذ شخصی اش داخل این معامله شد. او هرگز به این نکته پی نبرد که در نهایت او یک نخبه دودمانی است و همه اقتدارش، اقتدار دودمانی است نه اقتدار معنوی و اخلاقی. این در حالی بود که او خود می خواست اقتدار دودمانی اش را از ریشه متزلزل سازد. محمد داود تصور می کرد که کادر های حزب دموکراتیک خلق را در صورت امکان به صراط مستقیم خودش می آورد و یا در غیر آن با دیگر افراد و گروه ها تعویض می کند.

در تاریخ کشورهای پسا استعماری مانند افغانستان، نخست حکام دست نشانده و نخبگان استعمار نطفه قدرت محلی را منعقد ساخته اند، بعداً نخبگان دودمانی قسماً با حمایت طبقه متوسط، اگر حضور قابل توجهی داشته است، آن را تاجایی رسانده اند. اما به علل رشد روز افزون نیاز های فراگیر جامعه و اعتیاد نخبگان حاکم دودمانی به حفظ اقتدار خود شان، که معمولاً با رکود اقتصادی و فرهنگی توأم بوده است، به بن بست می رسیده اند. درچنین شرایطی یا روشنفکران متعهد و تحول طلب بوده اند که با حمایت فعال و گسترده مردمی مسیر پیشرفت را هموار گردانیده اند و یا اینکه در صورت ضعف آنها رهبران ملی، با نفوذ اخلاقی و معنوی فراگیر در همه جامعه، نیروی محرکه حرکت های مردمی ترقیخواهانه شده اند. این رهبران ملی برخلاف نخبگان غربی در قرن 18 و اوایل قرن 19 که به یمن ثروت صاحبان سرمایه، برای پیشرفت، خود را بی نیاز از نیروی مردم می دانستند، برای سامان دادن به آش در هم جوش جامعه طبقاتی، قبیله یی، چندین زبانی و چندین قومی شان کوشیده اند تا قدرت دولتی را قانونمند گردانند. زمینه های قانونی رشد احزاب سیاسی ملی و ترقیخواه و سازمان های مردمی را فراهم سازند و این ابزار های اصلی را وسیله تحقق آمال مردم از پا افتاده گردانند.

تاریخ چیزی است که اتفاق افتاده است. برای آنکه بتوانیم از تاریخ درسی بیاموزیم، باید در نتیجه گیری های تاریخی واقعیتها را اساس قرار دهیم. با نسبت دادن بیمورد خوب و بد به گذشتگان، ما در نهایت به گمراهی نسل موجود و پژوهشگران بعدی کمک می کنیم. این اصل را در مورد محمد داود نیز باید رعایت کنیم که خود و خانواده اش قربانیان کودتای 7 ثور بودند.

در جمله رجال دودمان یحیی در افغانستان، محمد داود امتیازات بیشتری در جهت مدرن سازی افغانستان دارد. دو برنامه پنجساله ای که به ابتکار او طراحی شده و عملی

گردیدند، از نگاه کمی و صرفه جویی موفق ترین برنامه های افغانستان بودند. امتیازات محمد داود در این بخش در مقایسه با بی میلی 20 ساله کاکاهایش برای ترقی مادی و معنوی کشور مطرح می باشد. او بود که پس از صد تلاش دولتمردان مختلف این آب و خاک، افغانستان را صاحب اردوی بالنسبه مجهز گردانید. با همه عملگرایی هایی که او در جلب کمک های خارجی از شرق و غرب انجام داد، از یک دید تاریخی نمی توان وی را اجنت امریکا و یا شوروی گفت. با همه اشتباهاتش، او به استقلال افغانستان پایبند بود و بر آن می بالید. با آنکه او تمام عمر در کانون اقتدار دودمانی قرار داشت، برخلاف سایر اقران تا سرحد امکان از تجمل و تعدی برمال دیگران خود داری می کرد. او فرزندان صالح تربیت کرد و آرزو داشت آنها مانند مردم عادی زندگی کنند.

از لحاظ شخصیت سیاسی او خود کامه و مستبد بار آمده بود. او در مورد ساختارهای اجتماعی و سیاسی افغانستان و امکانات متحول ساختن شان دارای کدام دانش علمی و تجربی بسیار عمیق نبود و چون در دامن یک دستگاه دولتی دودمانی و جا افتاده پرورش یافته بود، فاقد صلاحیتهای یک تحلیل بالنسبه درست از روابط بین المللی بود. او کتابخوان و اهل مباحثه و مشورت نبوده و بر اندوخته های تجربی محدودش مباحثات می کرد و صاحبان همدمش از آغاز تا پایان زندگی، بیشتر نخبگان فرمانبردار و فاقد صلاحیتهای سیاسی و تخصصی بودند. او هواخواه مدرنیزاسیون بود، اما بیشتر شیفته جنبه های فنی آن بود، اما به جامعه دموکراتیک و از لحاظ سیاسی متکثر، رشد ظرفیتهای خلاق فکری جامعه و حاکمیت خود مردم بر سرنوشت شان باور نداشت. از همینرو با بیرحمی بی ماندی به سرکوب مشروطه خواهان دوره هفت شورا مبادرت کرد. او آرزوهای بلندی در سر می پرورانید، اما تصامیم سیاسی اش در عرصه داخلی و بین المللی استخاره وار بوده و اقدامات عملی اش بیشتر به قمار شباهت داشت.

محمد داود با چنین اوصاف، در حالی که هیچ یک از گروه های طرفدار تحول نسبت به وی خوشبینی نداشتند، با ارزیابی مبالغه آمیز از نقش شخصیتی اش، جلو دار کودتایی گردید که نه تنها باید بارسنگین ناکامیهای دوران سلطنت را بردوش می کشید، بلکه همچنان مشروعیت رژیم جمهوری را به اثبات می رسانید.

بدون تردید شرکت پرچمیها و سایر چپیهای متمایل به روس در کودتای 26 سرطان بدون استیذان مسکو نبوده است. شرکت آنها در کودتای محمد داود، برای رسیدن بی زحمت به انقلاب ادعا شده شان بود. اتحاد شوروی که از سال ها پیش ادعای ایدیولوژیک حمایت از انقلاب جهانی اش را رقیق تر گردانید بود دیگر نه مایل بود و نه قادر تا از یک انقلاب واقعی مانند مقاومت ویتنام حمایت کند. اتحاد شوروی که به یک ابرقدرت جهانی تبدیل شده بود، اکنون اصل انترناسیونالیسم برایش مانند همه قدرتهای بزرگ اهمیت جیوپولتیکی

داشت. ابراز مودت های حزبی و انعقاد ضبط و ربط های حقوقی از آن جهت برایش اهمیت داشتند تا در هر جا که بخواهد بدون کدام مانع از علایقش دفاع کند.

مطمئناً قدرتهای بزرگ و به ویژه ابرقدرتها و به صورت اخص شوروی که همجوار افغانستان بود، بدون در نظر گرفتن بیوگرافی رهبران و ویژگیهای شخصیتی که پیشا پیش در آرشیف های شان ثبت می باشد، با یک رهبر سیاسی افغانستان داخل معاملات بزرگ نمی شدند. شوروی در عصر برژنیف در مورد آن ضعفهای ذاتی که در وجودش رخنه کرده بودند، چیزی به رویش نمی آورد و هنوز هم با منتهای جسارت، نه تنها برای کشورهای عضو پیمان وارسا، بلکه همچنان برای ممالکی مانند افغانستان که حوزه امنیتی اش می پنداشت، حاکمیت محدودی قایل بود. موقعیت جغرافیایی افغانستان و جیوپولیتیک ناشی از آن با وجود از نظر افتادگی ظاهری این کشور، برای همه قدرتهای جهانی حایز اهمیت بود. برای ایالات متحد امریکا نیز ظهور یک رژیم ائتلافی در افغانستان که در آن نمایندگان ایدئولوژیک شوروی دست آزاد داشته باشند، همانقدر غیر قابل تحمل بود که عدول بوتو در پاکستان از خط متمایل به امریکا به جنبش عدم تعهد. بوتو، این دوست نزدیک نیکسون وزیر خارجه ایالات متحد امریکا نتوانست از آن انتقام خونین ایالات متحد امریکا و عربستان سعودی جان به سلامت ببرد که توسط جنرال ضیاءالحق به اجرا در آمد. واشنگتن علی الرغم آنکه می دانست محمد داود با وجود آغاز دوستی بیسابقه دوران صدارتش با مسکو، عامل ایدئولوژیک ابر قدرت رقیب نیست، امکان نداشت از آن عملیات واژگون سازنده ای بی اطلاع بوده باشد که پس از اقدامات سبوتازی متعدد در سال 1354 با حمایت استخباراتی نظامی پاکستان توسط گروه های اسلامی تبعیدی در پیشاور در پنجشیر، لغمان و چند نقطه دیگر راه اندازی شدند.

شوروی با استفاده از سن پیشرفته و مشروعیت دودمانی که می توانست به محمد داود و جمهوریتش نیز پوشش بدهد و جلو آشوبهای متداول "پادشاه گردشی" را بگیرد، و نیز با ریشه کن شدن رسمی این مشروعیت توسط خود محمد داود که در محاسبات قدرت او را یک فرد منزوی نشان می داد، درحالیکه خاطرات خوشایند زیادی از دوران صدارت ده ساله او داشت، تصور می کرد در یک مدت نه چندان طولانی اهرمهای نفوذش را در کانون قدرت دولتی افغانستان تثبیت کرده و با کناره گیری ناشی از کبر سن و یا مرگ طبیعی موسس جموریت، سرانجام آنها را حاکم خواهد ساخت. بی دست و پایی حلقه اصلی معتمدان محمد داود، مسکو را در حمایت از پروژه کودتای 26 سرطان محمد داود راسخ تر می ساخت. شاید در آغاز این تصمیم کدام طرح حتمی و جدی کودتا علیه محمد داود مطرح نبوده باشد، زیرا ظاهراً دلیلی وجود نداشت تا گریهی را که تا هنوز وجود ندارد، با دندان گشود.

محمد داود نمی خواست در بلند پروازیهایش برای برقراری رژیم جمهوری با آن افسران ارشد و بسیار تحصیل یافته ارتباط گیرد، که ده سال دوری اش از قدرت، رابطه آمر و ماموری گذشته با آنها را شدیداً خدشه دار ساخته بود. چه بسا که او حوصله شنیدن هیچگونه اگر و مگری را در برابر تصمیمهایش نداشت و نمی خواست توصیه های آن نخبگان نظامی حرفه یی موی دماغش گردند. بنابراین، او گروه پرچم حزب دموکراتیک خلق و برخی عناصر چپی متمایل به شوروی در اردو را ترجیح داد که از نظر او به دلیل حمایتهایی که در گذشته در حق شان روا داشته باشد و هم بنابر نداشتن یک پایگاه مردمی می توانست به سهولت امر پذیر باشند. از نظر محمد داود حضور این حلقه در اردو می توانست به طور مطلوب خودش درامه کودتا را به فرجام رساند. او تصور می کرد که می تواند ظرفیتهای فرهنگی و اداری شان را نیز مطابق به میل خودش به کار گیرد. به طور فشرده محمد داود این موتلفانش را گروه آسیب پذیری می پنداشت که او به آنها پناه می دهد و آنها نیز در مقابل این کرامت ارباب، قدر نمک را می شناسند.

ائتلافی که با چنین نیات پنهانی متناقض برای تاسیس یک نظام سیاسی جدید صورت گرفته باشد، ناگفته پیداست که دیر یا زود از جایی شگاف بر می دارد.

محمد داود به اتکای حلقه مورد اعتماد خودش که متشکل از محمد نعیم برادرش و شمار معدودی از بی صلاحیت ترین افسران نظامی و نخبگان اداری بود، همراه با جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق در 27 سرطان کودتا کرد و با سهولت بینظیری ظاهر شاه را در تبعید گذاشت و اندکی پس از آن، سردار ولی محتمل ترین رقیب خانوادگی اش را به زندان روانه ساخت.

محمد داود که می بایست قبل از همه با میراث شوم نظام سلطنتی دایر بر انارشی سیاسی، بی قانونی، فساد، فلاکت اقتصادی و بی عدالتی های رنگارنگ مبارزه کند و راه حل بیابد، در همان آغاز کودتا، مزاج روانی نامتعادلش ملعبه تاکتیک های متحدان حزب دموکراتیک خلق اش گردید. متحدان مطلب آشنا که بر رموز کارشان برای به قبضه کشیدن انحصاری قدرت استاد بودند، در آغاز زمستان سال اول کودتای سرطان، رئیس دولت را بر محمد هاشم میوندال، صدراعظم اسبق دوران شاهی، روشنفکر و سیاستمدار شناخته شده، مظنون به کودتا ساختند و در یک چشم بهم زدن با چهل و پنج تن دیگر زندانی گردانیدند. شخص میوندوال را بدون صدور حکم محکمه در اثر لت و کوب به قتل رساندند و نامش را خود کشی گذاشتند. پنج تن دیگر نیز محکوم به اعدام شدند. این حادثه باعث انزجار عامه شد، مردم را از برگشت روال استبدادی پیشین رهبر کودتا بیم داد و به پیمانه زیادی از اعتبار وعده هایش کاست. دور ساختن رقبای سیاسی از کارهای رسمی تاکتیک دیگری بود که همراه با بگیر و ببند های بیموجب، عرصه را بر مردم تنگ می ساخت. در یک اقدام دیگر در همان سال اول کودتا سال 160 تن از منسوبان جناح پرچم به حیث ولسوالها و ماموران مسئول به اطراف فرستاده شدند. طرز برخورد این شبه نخبه های جدید و بی تجربه با امور مردم، چنان آثار منفی به جا گذاشت

که نه تنها رژیم جمهوریت در نظر احاد مردم منفور شد، بلکه غالباً خود شان نیز دستخوش بی تفاوتی به نیاز های مردم شدند، برخی راه ارتشا حکام پیشین را پیمودند، عده ای استعفا و یا ترک وظیفه کردند و شماری حتا برای همیشه کار حزبی را ترک گفتند.

قتلهای سیاسی سال اول نظام جمهوری داودی، پیگردهای عقیدتی، گروهی و سیاسی دیگراندیشانی که قبل از آنکه خطر واقعی برای جمهوریت داودی باشند، مخالفان بالقوه حاکمیت انحصاری حزب دموکراتیک خلق در آینده شمرده می شدند، همه به نام و به حساب می داود ثبت شدند. محمد داود که به اقتضای حفظ تحکم شخصیتی اش همیشه بر تصامیم اولیه اش تا بروز فاجعه ایستادگی می کرد، عادتاً پس از آنکه فاجعه اتفاق می افتاد به خطایش پی می برد و چاره جوییهایش نیز بیشتر جنبه واکنشی داشتند که خود مشکل عظیم تر و لاینحل تر می آفریدند. او که خطر را احساس کرده بود شروع به اقدامات مهار کننده نه چندان جدی نمود. هم برای منسوبان حزب دموکراتیک خلق در دولت و هم برای مسکو این اقدامات هشدار دهنده بودند.

محمد داود که خود را پدر برنامه گذاری اقتصادی در افغانستان می دانست، پلان پنجساله چهارم را که توسط حکومت داکتر ظاهر تهیه شد بود، مردود شمرد و پلان هفت ساله خودش را روی دست گرفت. بینش اقتصادی او که از یک طرف شیفته استفاده اعظمی از فن آوریهای مدرن بود، از دو نقیصه جدی متضرر می شد: یکی اینکه مسائل مبرم برای زندگی مردم عادی در آنها به فراموش سپرده می شدند و دیگر اینکه که معتاد به استقرار خارجی بدون توجه به شرایط بازپراخت و انقیادهای سیاسی ناشی از آن بود. هزینه این برنامه هفت ساله 4 میلیارد دالر امریکایی پیش بینی شده بود. در دهه هفتاد میلادی کمک های انکشافی، بلاک شرق و غرب بسیار کمیاب بود. محمد داود که بسیار امیدوار بود با ایجاد رشته جدید در دولت با اشتراک هواداران شوروی خواهد توانست کمکهای سخاوتمندانه تر از دهه 50 میلادی از شوروی به دست آورد، با پاسخ مایوس کننده ای رو به رو شد. مسکو آمادگی اش را برای کمک به تمویل یک بخش کوچک این برنامه اعلام کرد. این واقعیت، رهبری جمهوریت را بر نیات سوء شوروی مشتبه گردانید. مراجعات به غرب و چین نیز بیشتر با پیشکش های مودبانه دیپلماتیک و احیاناً وعده های مشخص چند ملیونی، حاصل بیشتری نداشت. هیچکدام نمی توانست در تحقق پلان هفت ساله که 4 میلیارد دالر هزینه داشت به وی امید دهند. ایالات متحد امریکا و غرب نیز که ضعفهای ابر قدرت رقیب را پیش از خودش کشف می کرد و مورد بهره برداری قرار می داد، حضور نمایندگان ایدئولوژیک مسکو را در جمهوری نوبنیاد داود به هیچوجه برنمی تابید. موقعیت محمد داود به حیث یک سیاستمدار شناخته شده دودمان حاکم گذشته، مانع مشاجرات سیاسی علنی می شد و برعکس تعارفات دیپلماتیک روال نورمال داشتند. اما در عمل کانالهای اعمال فشار نیابتی بر رژیم جدید همواره مورد استفاده قرار می گرفتند.

محمد داود در سال 1354 در یک حالت درماندگی تصمیم به یک چرخش 180 درجه یی در جهت گیری سیاست خارجی اش می گیرد و چشم به کمکهای کشورهای اسلامی پترو

دالر دوزد. در اوایل بهار همین سال او به عربستان سعودی می رود و دربرگشت در تهران با شاه ایران ملاقات می کند و وعده کمک 2 میلیارد دالری به دست می آورد، اما مشروط به آنکه از شوروی کمک دریافت نکند. این وعده هایی که معلوم نبود چه وقت کارسازی می شوند و در واقعیت امر برای همیشه وعده باقی ماندند، مایه دلگرمی محمد داود شد و بی میل نبود برای برآورده ساختن شرایط آن جد و جهد کند. در روابط بین الملل هریک ملیون "کمک" چه به شکل اعتبار و عطیه، یک واحد وزنه نفوذ سیاسی در کشور گیرنده پنداشته می شود. در عصر جنگ سرد و رقابت سرنوشت ساز دو ابرقدرت رقیب، کمک چندین میلیارد دالری توسط واشنگتن یا تهران به افغانستان که متصل با مرزهای شوروی آن روز قرار داشت، می توانست نقش تعیین کننده ای در تغییر جیوپولتیک این کشور داشته باشد. شوروی که قبلاً نیز اقدامات محمد داود را با شک و تردید و نگرانی بسیار دنبال می کرد، اینک با وضعی که تازه ایجاد شده بود، متوحش می گردد. وزنه سنگین غرب را در همسایگی بلافصلش به تصویر می کشد و به اصطلاح سنگ به شیشه اش می خورد. در تابستان همین سال محمد داود وزرای پرچمی و چپی را از کابینه اخراج می کند. از نگاه من این ترس از ایجاد یک تغییر جیوپولتیکی عظیم در افغانستان که با طرد موثر ترین مهره های مورد اعتماد شوروی از دستگاه دولتی جمهوری داودی توأم است، علت اصلی حمایت شوروی از سرنگون سازی قهری محمد داود شمرده می شود.

در ماه اسد همین سال که مصادف با تجلیل جشن استقلال افغانستان است، با حمایت استخبارات نظامی پاکستان، شورش مسلحانه ای توسط آن گروه های اسلامی که قبلاً در پاکستان پناه بسته بودند در پنجشیر، لغمان و چند نقطه دیگر افغانستان به راه انداخته می شود که با سرعت سرکوب می گردند. تصور نمی کنم از چنین عملیات بیسابقه، ایالات متحد امریکا مطلع نبوده باشد. بسیار احتمال دارد این اقدامات خطاری بوده باشد تا داود در تجدید نظر بر موقف بین المللی افغانستان از سرعت کار گیرد.

محمد داود که تاکنون به جناح پرچم و چپیهای متمایل به شوروی به مثابه بازوی تشکیلاتی اش می نگریست، با مزنون قرار گرفتن و طرد آنها، در اخیر عمر به اهمیت حزب و تشکیلات برای آوردن تحولات اجتماعی پی برده بود و جواز آن را در قانون اساسی تک حزبی اش قبلاً صادر کرده بود، اکنون به تشکیل شورای مرکزی حزب انقلاب ملی دست زد. اعضای این شورای مرکزی عبارت بودند از داکتر عبدالمجید وزیر دولت، سید عبداللہ وزیر مالیه، جنرال حیدر رسولی وزیر دفاع، عبدالقدیر نورستانی وزیر داخله و داکتر عبدالقیوم وزیر امور سرحدات. شش وزیر کابینه استعفاي شان را تقدیم کردند، اما بنا بر درخواست رئیس جمهور منصورف شدند. گفته می شود که حتا مناسبات محمد نعیم برادرش نیز بر سر چنین انتخاب های خود سرانه با وی خراب گردید. بعدها با وساطت اعضای خانواده دوباره بین شان آشتی برقرار شد.

در حمل 1356 محمد داود به مسکو سفر کرد و گفته می شود که بین وی و برژنیف مشاجره لفظی صورت گرفت. هیچ روایت مستند قابل اعتماد در مورد محتوا و شکل این برخورد لفظی وجود ندارد. در حالیکه پیشاپیش به دلایلی که قبلاً از آن یاد شد این روابط

در عمق نهایت تیره بودند، چنین مشاجره ای هرگاه واقعیت داشته باشد، در نهایت آغاز رسمی مخاصمتهای اظهار نشده بوده می تواند.

در همین سال دوگروه خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق، پس از ده سال سمپاشی علیه همدیگر مجبور به وحدت می شوند. این علامتی بوده می تواند برای نزدیک بودن کودتای هر دو جناح .

در اواخر حمل 1357، قریب ده روز پیش از کودتای ثور، میر اکبر خیبر رهبر فکری جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق توسط افراد ظاهراً نامعلومی به قتل رسید و این موجب تهیج و تظاهرات گسترده اعضای حزب دموکراتیک خلق در مراسم تشییع جنازه نامبرده گردید. مسئولان حزب این قتل سیاسی را به حکومت و عوامل غرب نسبت داده و برحساسیت اوضاعی تاکید نمودند که امنیت رهبران و اعضای حزب را تهدید می کند. حکومت که از این تظاهرات احساس خطر می کرد، شروع به زندانی ساختن رهبران هردو جناح حزب دموکراتیک خلق نمود. در 7 ثور 1357 کودتای ثور به رهبری حزب دموکراتیک خلق صورت گرفت که منجر به قتل قریب 30 تن از اعضای خانواده محمد داود، به شمول محمد نعیم، همسران، فرزندان و خانواده های شان گردید. تخمین ها حاکی از کشته شدن نزدیک به 1000 نفر در عملیات کودتا چیان در همان آغاز می باشد.

ادامه دارد